



فاطمه سحارت با به

محمدعلی ابراهیمی

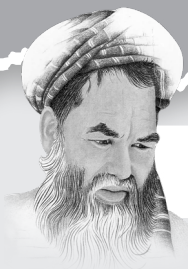
بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴

می‌کردند که امیر قبیله چه می‌کند؟ او را در اوج خطر و در کانون بلاهت تنها گذاشته بودند. هرکسی که پای گریزی داشتند، خزیده و در کرانه‌های خون و آتش خوسپیده بودند. غرب کابل اماج از انفجار تیروت‌تکیش بود. سایه دود و بوی باروت آمیخته با خون تازه جوانان مقاومت به مشام می‌رسید. جسد‌ها و پیکرهای مجاهدان با مرام کف سرک‌ها را پوشانده بود. غیراز قامت با به شهید و چند یار همسنگرش اندامی راست و استوار دیده نمی‌شد.

هرگز آن روز از یادم نمی‌رود. تقریباً همه دست روی دست گذاشته بودند. منتظر شنیدن یک واقعه دهشت ناک و سهمگین بودند. ترس، وحشت و هراس اندام دوست و دشمن را بلرزه در آورده بود. هیچ‌کسی را یارای تفکر و تدبیر نبود. همه گوش به صدای رسانه مانه و به انتظار خبری سخت ناگوار بودند.

در آن روز چشم‌ها و گوش‌ها فقط به عملکرد و تصمیم یک مرد دوخته شده بود. همه آن را تنها مانده بودند و از دور نظاره



شهید مزاری در آینه ادبیات و شعر

افسوس که در آن روز بالاخره صدای لرزان رسانه استعمار پیراز منابع آل سعود وهابی بگوش رسید که مزاری و همراهانش به دست دشمنان قسم خورده اش اسیرگردید. این خبر آن قدر سنگین و هراس ناگ بود که حتی گوینده آن از هزاران فرسنگ دورتر احساس ترس کرده بود و با لحن اضطراب و دغدغه می خواند.

شکارگران بزدل اجازه ندادند آن شب به سحر برسد. ترسیدند که مبادا طعمه شکار خود شوند. آخر آنان کم آدم های نبودند. آنان مردان قبیله و عصاره مقاومت خونبار هزاره بودند. نگهداشتن آنان دل شیرمی خواست و قفس های از جنس فولاد می طلبید. زود دست به کار شدند و ناجوان مردانه و برخلاف همه اصول انسانی، ملی، دینی و بین المللی اقدام به کشتن اسیران خود کردند. چه وحشت ناک و سفاکانه خون آنان را ریختند! و چه قساوت مندانه روح از بدن آنان خارج ساختند! چون آنان از نسل خوارج و از دگم اندیشان متحجر سنگدل هستند که در طول تاریخ با علی و شیعیان آن از همین روش بهره گرفته و سبوعانه جسد های مطهر شهیدان را دریدند. روح شهیدان سرخگون و بابه شهید متعالی و راه آنان مستدام باد.

بابه را می گویم! بلی همانی که به وجودش افتخار می کنیم و در سایه نامش نفس می کشیم و حتی برخی مان به نان و مقام رسیدیم؛ اما آن روز او را مثل شیری در قفس رها کرده بودیم و هیچ کاری برای رهایی او از این محمسه نکردیم یا نتوانستیم بکنیم یا نخواستیم.

عجب روزی سختی بود! عجب صحنه وهمناکی و عجب روز سیاهی! که امیدوارم دیگر هرگز نیاید و تکرار نگردد. مرد قبیله را چنان در تنگنا قرار داده بودند که گاه در دخمه و گاه در صحنه می تپید و بی قرار و نا آرام بود. بارانی از راکت و گلوله می بارید و غرش بمب افکن ها آرامش را به کلی از بین برده بود. جانوران وحشی ادم خوار از چهار طرف شهر حلقه محاصره را تنگ و تنگتر می کردند. لحظه به لحظه به طعمه نزدیک و نزدیک تر می شدند. چنگ و دندان تیز کرده و اشتهای شان تحریک شده بود.

آن روز برخی ها بابه را به خود قیاس می کردند. تصور داشتند که خبر فرار و متواری شدنش از دور دست ها شنیده شود. ولی او گفته بود: «از خدا هیچ وقت نخواستیم که من بدون شما در جای بروم، شما را در معرکه بگذارم و خودم جان خود را نجات بدهم، نه این را از خدا نخواستیم؛ خواستیم که در کنار شما خونم اینجا بریزد؛ در بین شما کشته شوم؛ و در خارج از کنار شما هیچ زندگی برابیم ارزشی ندارد.»

واقعا دل شیر داشت. مثل پیشوایش علی (ع) شجاع بود. زندگی با مرام داشت و ایمانش بی آلیش و راستین بود. اگر در دنیا کسی پیدا شود که در هر صورت خود را پیروز بداند، زندگی و شهادت برایش یک سان باشد و به اعتقادش ثابت قدم شناخته شود؛ او فقط یک نفر است که همان بابه شهید است و بس.

او مردم را سپر بلای خود نکرد. جماعت را تنها نماند. یاران خود را قربانی ن ساخت. همه در کنار هم و مردانه به استقبال خالق خود شتافتند و با هم پرواز و عروج کردند. با سرخگون شدن آنان زمستان ستم رفت، فقط سیاهی به صورت نحس شکارچیان و بزدلان ماند. لکه ننگی که هرگز زوده نمی شود و داغی است که بر پیشانی تاریخ ماندگار شده است.



ویژه‌نامه بیست و پنجمین سال یاد شهادت
شهید وحدت ملی استاد عبدالعلی مزاری



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

شهمزاری نیز شاعر

عبدالعلی

۲۹۲